

عطف

نامه‌های عاشقانه کامو

● **شرق**: «خطاب به عشق». عنوان دفتر اول از مجموعه‌ای از نامه‌های عاشقانه آلبر کامو و ماریا کاسارس است که چندی پیش با ترجمه زهرا خانلو در نشر نو منتشر شده بود و اخیرا چاپ تازه‌ای از آن در همین نشر به چاپ رسیده است. ماریا کاسارس و آلبر کامو اولین‌بار ششم ژوئن سال ۱۹۴۴ در پاریس، همزمان با روز پیاده‌شدن نیروهای متفقین در ساحل نرماندی یگدیگر را دیدند. در این زمان ماریا بیست‌ویک‌ساله بود و آلبر کامو سی‌ساله. سر حوادث میان آنها فاصله می‌اندازد تا اینکه در ششم ژوئن ۱۹۴۸ در بلوار سن‌ژرمن به هم برمی‌خورند و همدیگر را بازمی‌یابند و دیگر از هم جدا نمی‌شوند. نامه‌نگاری میان آنها دوازده سال ادامه داشته و نشانه‌ای است از عشق مقاومت‌شکن آنها.

نامه‌های آنها نه صرفا مکالمات خصوصی یک نویسنده و یک بازیگر، بلکه گوشه‌هایی از یک دوران مهم تاریخ جهان را نیز در خود بازتاب می‌دهند. زهرا خانلو در بخشی از پیش‌گفتار ترجمه فارسی این نامه‌ها درباره آنها نوشته است: «در این مکتوبات با زوایایی پنهان‌پیدا از جهان آلبر کامو و ماریا کاسارس آشنا می‌شویم. توالی نامه‌ها فضایی رمان‌گونه پدید می‌آورد با دو راوی یا دو شخصیت پایاپای؛ نامه‌هایی که می‌توان آنها را مانند اوراقی از یک رمان مکتبه‌ای خواند. لابه‌لای سطرها می‌شود بارقه‌هایی از تاریخ فرهنگی و اجتماعی سده بیستم فرانسه را ردگیری کرد و به نکات جذاب و مهمی رسید. نام بسیاری از نویسندگان و کارگردانان و بازیگران فرانسوی و غیرفرانسوی فرابخور رویدادهای گوناگون در کتاب مطرح می‌شود، از بسیاری مکان‌ها نام برده می‌شود و مخاطب به این واسطه با نوعی تاریخ غیررسمی رودررو می‌شود. کامو و کاسارس از کتاب‌هایی هم نام می‌برند و درباره‌شان حرف می‌زنند. خواننده می‌تواند برداشت و موضع نویسنده را درمورد این آثار بداند؛ موضعی که شاید هیچ‌کدام هیچ‌گاه در هیچ مصاحبه‌ای مطرح نکرده باشند».



مترجم در پیش‌گفتارش سه دلیل برای ترجمه نامه‌های عاشقانه کامو و کاسارس آورده است: اولین دلیل، مواجهه با شخصی‌ترین لایه‌های زیستی و روانی آلبر کامو که نویسنده مورد علاقه مترجم است و ایرانیان هم –مانند دیگر مردم جهان- توجه زیادی به او نشان داده‌اند. دلیل دوم، نیازی است که جامعه کنونی ما به عشق دارد؛ به گفتن و شنیدن و خواندن از آن. و دلیل سوم، آشنایی بیشتر با تاریخ فرهنگی و اجتماعی سده بیستم فرانسه است از خلال روایت‌های این هر دو شخصیت.

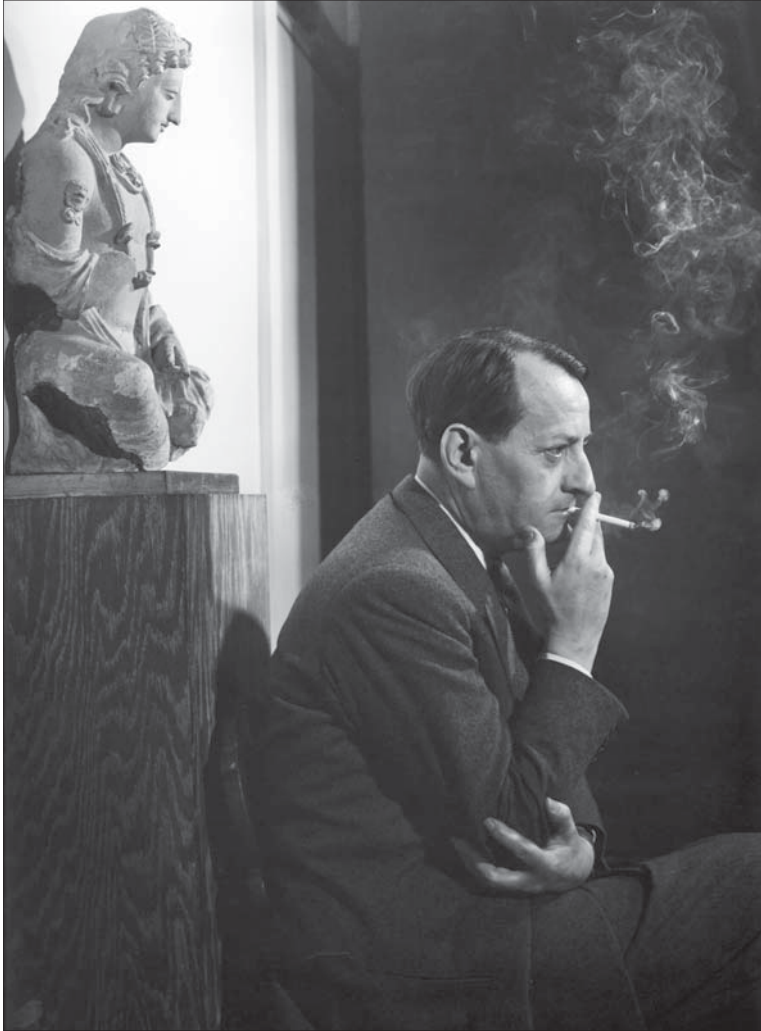
آن‌طور که اشاره شد، «خطاب به عشق» دفتر نخست نامه‌های عاشقانه کامو و کاسارس است و طبیعتا ما را با لایه‌هایی از شخصیت و افکار کامو آشنا می‌کند که در آثار دیگر او این‌سان مستقیم با آنها روبه‌رو نبوده‌ایم. لایه‌های نامرئی‌ای که در این نامه‌ها از پرده برون افتاده‌اند و به قول مترجم: «نامه‌های شخصیت‌های ادیبی دوجن‌دان مهم است چراکه گاهی در شکل‌گیری و تکوین تفکر یک شخصیت مؤثر بوده است. گاهی دریچه‌ای شده است تا از چارچوب آن نگاهی به زندگی و جهان شخصی کسی و کسانی ببینازیم؛ نگاهی بی‌نیاز از حدس و گمان. در نامه، حجاب‌ها از میان برمی‌خیزد و مخاطب با عبرانی نامه‌نویس روبه‌رو می‌شود. سهم نامه‌های علشقانه در این میانه هیچ کم نیست و انگار بهتر از نامه‌های دیگر برده‌ها را کنار می‌زند. اینجا، در این کتاب، چهره کامو عاشق برای آنان که همیشه به واسطه رمان‌ها و مقالات و آثار فلسفی با او مواجه شده‌اند، چهره‌ای سخت غریب و شگفت‌آور است».

در بخشی از یکی از این نامه‌ها می‌خوانیم: «دیشب بعد از دو روز در جاده بودن رسیدم، از پایا افتادم چون دیگر فرصت نکرده بودم. دیروز خوب نخوابیدم و امشب آن‌قدر گرم است و آن‌قدر جیرجیرک و ستاره هست که امیدوار نیستم خوابم ببرد. این‌طوری حداقلی برایت می‌نویسم… در جاده، این حال‌وهوا سراغم آمد که برایت نامه‌های ساده‌لوحانه بفرستم. در موقعیت عجیبی بودم. یا هر چرخش چرخ احساس بدبختی می‌کردم. با این‌حال یکهو به طرز ناگهمنی در وجودم حسی از خوشبختی درخشید. می‌گویم ناگهمن، چون صبحی از فکر به این یک ماه و نیم جدایی و فاصله هشتصدکیلومتری احساس ناامیدی چنان وجودم را فرا گرفت که واقعا غلیبه بر آن سخت‌ترین کار دنیا شد؛ کاری در مرز ناممکن. به این فکر کردم که به او زیاد نامه خواهم نوشت و فورا دیدم که در دل شب دارم راه می‌روم، روی تپه‌ای کوچک بر از بادام‌نان و هوا چنان خوش بود چنان فرح‌بخش و دل‌انگیز بود که شوق زیادی در وجودم برانگیخت که این امکان دوست‌داشتنی را با تو سهیم شوم. واقعا ناگهمن که به نظر می‌رسد که بتوانم این‌ها را بنویسم و از مصمیم قلب و با تمام عشقم با تو حرف بزنم».

ادبیات

شکل‌های زندگی: یادی از سیروس ذکاء

مالرو و جان‌های ناامید



برخورد کرد، پذیرش امیدهای موهوم درنهایت به انکار شکل طبیعی زندگی منجر می‌شود. این تلقی طبیعی و ساده‌ا ما تراژیک کامو به سرنوشت بشر او را در مقابل گرایش‌های اگزیستانسیالیستی و تاریخی نویسندگان معاصر هم‌عصرش مانند سارتر قرار می‌دهد که برای انسان همواره مسئولیتی تاریخی قائل‌اند.

«سرنوشت بشر» از دیرباز مورد توجه نویسندگان، شاعران و به‌طورکلی اندیشمندان قرار داشته است. سرنوشت آن‌گاه خود به یک «مسئله» بدل می‌شود که بشر در موقعیت‌های اضطرار مانند جنگ، نبرد، مرگ و… قرار می‌گیرد. در ادبیات معاصر فرانسه آندره مالرو پیش‌کسوت سرنوشت بشر است. او که گویا همواره در اضطرار قرار داشته، در مشهورترین رمان خود «سرنوشت بشر» به موقعیت بشر در شرایط اضطرار می‌پردازد. به نظر مالرو انسان تنها حیوانی است که می‌داند می‌میرد و این سرنوشت او را کاملا تحت تأثیر خود قرار می‌دهد؛ اما این‌همه سرنوشت بشر نیست؛ چون اگرچه مرگ اجتناب‌پذیر نیست؛ اما تحقیر و خفت اجتناب‌پذیر است. در «سرنوشت بشر» مالرو به توصیف قهرمانانی می‌پردازد که اگرچه می‌دانند در مبارزه‌ای که برای سرنگونی شانگهای در ۱۹۲۷ آغاز کرده‌اند، پیروزی ناممکن است و آنها مغلوب خواهند شد، اما این همه ماجرا نیست؛ زیرا آنان می‌خواهند با وجود آگاهی بر

بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی‌اش است. او از کودکی با مرگ مانوس است. آندره مالرو در ۱۹۰۱ به دنیا می‌آید. پدر و پدربرکش خودکشی می‌کنند و سرنوشت، او را در مسیریایی قرار می‌دهد که همواره با مرگ ارتباطی رودررو برقرار کند. از آن‌پس با مرگ دوستی دائمی برقرار می‌کند؛ اما این دوستی کاملا ناامیدانه است؛ چون هیچ توقعی از مرگ ندارد. او نیز مانند زن داستان کامو به مرگ خیره می‌شود و از آن لذت می‌برد؛ مانند شخصیت داستانی‌اش ژیزور که می‌گوید: چیزی زیبا در مردن است. قهرمانان مالرو گاهی از احساس مرگی قریب‌الوقوع لذتی عجیب می‌برند. این لذت دلیل درخشان و سوزان زندگی آنها است. یکی از قهرمانان کتاب «دوران تحقیر» در زندان خود را به دست رؤیایی می‌سپرد: «شاید مرگ نیز مثل این موسیقی است… بالاتر از زندان و بالاتر از زمان، دنیایی آمیخته با پیروزی و ساخته از درد، آفقی پر از هیجان‌های ابتدایی که آنچه زندگی است، در آنجا با جنبش اجتناب‌ناپذیرها در تأمل ادبیت فرو می‌رود و می‌لغزد». این تلقی از مرگ آن را بهبوده می‌کند همچنان‌که زندگی بهبوده است؛ درحالی‌که فرقی میان این دو وجود ندارد. «بودن» یا «نبودن» مسئله این نیست؛ زیرا نبودن نوعی بودن است و مرگ نیز مانند زندگی هیچ ارزشی ندارد؛ هرچند که هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد. اگر هم برای زندگی معنایی در نظر گرفته شود، معنایی است که آدمی به زندگی تزریق می‌کند. این تلقی از هستی به نگاه مونیستی-تراژیک مالرو برمی‌گردد؛ نوعی تلقی از جهانی طبیعی و یکپارچه‌ت که در آن گرچه مرگ حضوری دائمی دارد؛ اما درنهایت هضم می‌شود.

ایده‌های مالرو به‌عنوان پیش‌کسوت می‌تواند به طغیان‌های تراژیک منتهی شود؛ به‌خصوص آنکه پیش‌کسوت طالب هر نوع طغیان و ماجراجویی برای درک سرنوشت بشر بود. ایده‌هایی که در کامو و سپس روسم گاری و کم‌وبیش در پاتریک مودیانو به‌عنوان ادامه‌دهندگان مالرو پی گرفته می‌شود. ایده مشهور کامو در عبارت «نپذیرفتن جهان بدون ترک آن» به یک تعبیر در امتداد همان چیزی است که مالرو آغازگر آن در قرن پربهایوی بیستم بود. در این عبارت کامو مانند ایده مالرو درباره زندگی تناقضی عمیق نهفته است ک در ذات زندگی وجود دارد: نپذیرفتن جهان به خاطر بی‌عدالتی نهفته در آن زندگی و در همان حال ترک‌نکردن آن دردهد که فی‌نفسه ارزشی ندارد. «مردن ولی ایستاده مردن» یا «هوشیاری و دانستگی عمیق مردن»، مردن به قصد اینکه یک چیز پایدار و از میان نرفتنی تأیید شود. «قهرمانان مالرو می‌دانند چگونه بمیرند. مرگ برای آنان عالی‌ترین درس‌هاست، درس قهرمانان ناامید است».

سیروس ذکاء، در عبارت بالا از مالرو ارائه می‌دهد. قهرمان شدن مسئله مالرو است. منظور مالرو از قهرمانی ابعادی گسترده می‌یابد و صرفا در ماجراجویی خلاصه نمی‌شود. قهرمانی از نظر مالرو یعنی تحقق خود. سیروس ذکاء در همین مقاله خود در مجله سخن* «عشق کامل ناممید» در مالرو می‌گوید. «عشق کاملا نامید» در میان برداشتی کاملا تراژیک از هستی است. چهره عشق کاملا ناامید را می‌توان در شخصیت زن داستان کامو مشاهده کرد. به نظر مالرو شخصیت زن کامو از جمله قهرمانانی است که وجود خویش را تحقق بخشیده است.

مرگ در آثار مالرو و آتارش، سیروس ذکاء،

مرور

در سایه مرگ

● **شرق**: «برده دوباره بالا رفت؛ رژیم سر خم کرد و لبخند زد؛ در روشنائی چلچراغ بزرگ لکه‌های کلکونی بر فرساز پیراهن‌های رنگارنگ و لباس‌های تیره رسمی مردان می‌رقصید؛ در هر چهره چشمانی بود، در ژرفای همه چشم‌ها رژیم سر خم می‌کرد و لبخند می‌زد؛ تئاتر کهنه از خوش آبشارها و غرش بهم‌نا انباشته بود؛ نیروی سهمگینی رژیم را از زمین و آ می‌کند و به‌سوی آسمان می‌کشاند. دوباره سر خم کرد. پرده پایین افتاد و رژیم دست فلورانس را در دست خود حس کرد؛ به تندی دست او را رها کرد و به‌سوی در رفت؛؛ این آغاز زمان «همه می‌میرند» از سیمون دوبوار است که سال‌ها پیش با ترجمه مهدی سحابی به فارسی منتشر شده بود و به‌تازگی چاپ تازه‌ای از آن در نشر نو منتشر شده است.

دوبوار از مشهورترین و تأثیرگذارترین زنان قرن بیستم است. او از فعالان جنبش آزادی زنان و جنبش ضد جنگ ویتنام و دوست و همکار متفکر بزرگ فرانسوی، ژان پل سارتر، بود که در سال ۱۹۵۴ جایزه گنکور را به دست آورد و در سال ۱۹۷۸ نیز درباقت جایزه نوبل ادبی بود. در کارنامه او هم آثار داستانی و هم آثار غیرداستانی دیده می‌شود و در میان آنها، «همه می‌میرند»، یکی از مشهورترین و مهم‌ترین رمان‌هایش به شمار می‌رود. مرگ مضمونی تکرارشونده در داستان‌های دوبوار است و حتی در عناوین برخی از آثارش نیز رد مرگ دیده می‌شود: «همه می‌میرند»، «مرگ آرام»، «خون دیکران» و…



مرگ از مضامین کانونی اگزیستانسیالیسم است

و دوبوار هم در آثارش به آن توجه کرده است. در «همه می‌میرند» روایتی از زندگی مردی به دست داده شده که با خوردن معجونی نامیرا شده و در زندگی طولانی و چندصدساله‌اش می‌خواهد با به‌دست‌آوردن قدرت بیشتر پیاموش را تغییر دهد. «همه می‌میرند» رمانی است که ماجراهای آن در قرن چهاردهم میلادی می‌گذرد. در فقدان سرگ، زندگی رابموندو فوسکا دچار بحرانی بزرگ می‌شود. او در شهری کوچک در ایتالیا فرمانروایی می‌کند و می‌خواهد با گسترش قلمرو فرمانروایی‌اش ایده‌هایش را در نقاط وسیع‌تری گسترش دهد. در نتیجه جنگ‌های زیادی ترتیب می‌دهد و فرمانروایی‌اش را گسترش می‌دهد اما به مرور مسائل بزرگ‌تری برای او پیش می‌آیند ازجمله اینکه او در سال‌های طولانی حیانتش بارها و بارها با مرگ عزیزانش مواجه می‌شود. همچنین مردی‌ست که او بر آنها حکمرانی می‌کند، به مرور از اطلاعات‌کردن فرامین او تن می‌زند و دیگر اعتباری برایش قائل نیستند. در نبود مرگ، زندگی برای فوسکا عذابی طولانی می‌شود.

در بخش دیگری از این رمان می‌خوانیم: «از در بیرون رفت. آسمان کدری بر کرده شهر سنگینی می‌کرد. هوا خفه بود. اشک در چشمان رژیم حلقه زد. مگر می‌شود بدبختی بی‌دلیل باشد؟ مگر آدم

می‌تواند از روی میل و رغبت بدبختی کند؟ دیگران هرگز نمی‌توانند این مسئله را درک کنند، حتی روزه هم مسئله را نمی‌فهمد. آدم‌هایی بی‌تفاوت و سبک‌اند؛ از این بغضی که گلو می‌می‌فشرد خبر ندارند. پنداری من از تیره آنها نیستم. کارهای خود که برعهده دارم – یا برای حفظ منافع نزدیک خود، حق دارد این آلت بی‌نهایت ظریف هوشمندی او طور دیگری به کار برد و نوای دیگری از آن بیرون بیاورد.»

«دخمه‌های واتیکان» ترجمه دیگر ذکاء، از آندره ژید است. این رمان نوعی هجو و انتقاد از آرمان‌ها، اندیشه‌های جزمی و اعتقادات و فرضیات جامعه در حال دگرگونی غرب است. آندره ژید در این رمان به پیچیدگی‌های زندگی درونی انسان پرداخت. «دخمه‌های واتیکان» و آثاری مانند «مانده‌های زمینی»، «ضد اخلاق» و «در تخت» در دوره‌ای از تحولات ژید پس از سفر او به آفریقا و تجربیات تازه این نویسنده نوشته شد. این رمان با طنزی ظریف، عقاید جزمی اواخر قرن نوزدهم را به نقد می‌کشد. کتاب شامل پنج بخش است که چهار بخش آن مربوط به شخصیت‌های متفاوتی است که درعین‌حال با یکدیگر مرتبط هستند. و یک بخش آن در رابطه با توطنه و کلاهبرداری گروهی به نام هزارپا است که سرکرده آنان شخصی به نام «پروتوس» است. بخش اول کتاب درباره محققى به نام آنتیم «رمان دوبوا» است که کافر است و از مذهب نظریات و درباره داستایفسکی اهمیت تام‌گویی بوده، می‌توان «منتقد ادبی تمام‌عیاری» دانست و از این حیث نظریات او درباره داستایفسکی اهمیت می‌گذارد؛ زیرا او اولین کسی بود که در کتاب خود به نام رمان روس، داستایفسکی را به فرانسویان معرفی کرد و نوعی نبوغ برای او قائل شد؛ اما آتارش را قابل مطالعه و شایسته اعتبار ندانست؛ اما انتشار کتاب نامه‌های داستایفسکی را در پشت سر تالستوی غول‌آسا مشاهده کنند. اوست که هنوز قله نیمه‌مخفی و گره رموز این سلسله است و برخی از سخاوتمندترین روه‌ها از آن سرچشمه می‌گیرند و اروپا می‌تواند امروزه عیش‌های تازه خود را از آن سیراب سازد. نام اوست و نه تالستوی که باید در کنار اوینس و نیچه قرار گیرد که به اندازه آنها بزرگ و شایه مهم‌ترین‌ای سه نفر است.» این بخشی از مقاله مفصلی است که آندره ژید در سال ۱۹۰۸ و به مناسبت انتشار کتاب «نامه‌های داستایفسکی» نوشته است. «داستایفسکی از روی نامه‌هایش» عنوان این مقاله است که بعدها در کنار مقالات دیگری در قالب یک کتاب با عنوان «داستایفسکی» به چاپ رسید. ژید در سال ۱۹۱۱ به مناسبت اینکه قرار بود «برادران کارامازوف» در تماشاخانه‌ای در پاریس اجرا شود، مقاله‌ای دیگر درباره داستایفسکی نوشت که در روزنامه فیکارو به چاپ رسید. همچنین در سال ۱۹۲۲ شش سخنرانی درباره داستایفسکی انجام داد که بعد متن آنها در مجله «هفته‌نامه به چاپ رسید. برانچام در

داستایفسکی و دخمه‌های واتیکان

سال ۱۹۲۳ بود که همه این مقالات و سخنرانی‌ها در کنار هم در کتاب «داستایفسکی» منتشر شدند. در این زمان غالب آثار ژید منتشر شده بود و او دیگر نویسنده‌ای کاملا مشهور به‌شمار می‌رفت. ذکاء، در بخشی از پیشگفتار کتاب درباره این اثر ژید نوشته: «آندره ژید در این کتاب عدم اطلاع و عدم درک جامعه فرانسوی آن زمان را از آثار نویسنده بزرگ روس مطرح و دلیل آن را تفاوت طرز فکر فرانسوی‌ها و روس‌ها ذکر می‌کند؛ اما درعین‌حال علت دیگری هم برای این امر تشخیص

می‌دهد و مسئولیت آن را به گردن آقای دو وو گوئه می‌گذارد؛ زیرا او اولین کسی بود که در کتاب خود به نام رمان روس، داستایفسکی را به فرانسویان معرفی کرد و نوعی نبوغ برای او قائل شد؛ اما آتارش را قابل مطالعه و شایسته اعتبار ندانست؛ اما انتشار کتاب نامه‌های داستایفسکی را در پشت سر تالستوی نویسنده روس ژید سیمای پرتضاد این نویسنده روس در ترسییم و مقالات و سخنرانی‌هایی درباره شخصیت و آثار او ارائه دهد و به بررسی شخصیت و نقد و تشریح آتارش پرداخته، موضوع و انگیزه اصلی هریک از آنها را آشکار سازد. مناسبت انتشار کتاب «نامه‌های داستایفسکی» است. «داستایفسکی از روی نامه‌هایش» عنوان این مقاله است که بعدها در کنار مقالات دیگری در قالب یک کتاب با عنوان «داستایفسکی» به چاپ رسید. ژید در سال ۱۹۱۱ به مناسبت اینکه قرار بود «برادران کارامازوف» در تماشاخانه‌ای در پاریس اجرا شود، مقاله‌ای دیگر درباره داستایفسکی نوشت که در روزنامه فیکارو به چاپ رسید. همچنین در سال ۱۹۲۲ شش سخنرانی درباره داستایفسکی انجام داد که بعد متن آنها در مجله «هفته‌نامه به چاپ رسید. برانچام در

سخنرانی‌های خود می‌کوشد به طرز دبغی ویژگی‌های انسانی را، نه بر طبق قواعد روان‌شناسی مرسوم، بلکه با غوررسی در پیچیدگی‌ها و دودلی‌ها و ابهامات روح انسانی نمایان سازد.»

ذکاء، همچنین به این نکته اشاره می‌کند که ژید در مقالات و سخنرانی‌های این کتاب از ساده‌سازی‌های منتقدان آن دوره درباره آثار داستایفسکی فاصله می‌گیرد و از این نظر نقش مهمی در شناخت و توجه به این نویسنده روس ایفا می‌کند. ژید در این کتاب هم به بررسی وجوه مختلف داستایفسکی در آثار مختلفش

می‌پردازد و هم جایگاه او را در ادبیات جهانی نشان می‌دهد و «شبابه و تجانس» داستایفسکی با نویسندگان بزرگی مانند بلیک، براونینگ و نیچه را مورد بررسی قرار می‌دهد. ژید را به اعتبار شناخت و تسلطی که بر ادبیات جهانی داشته و همچنین به این خاطر که مترجم آثار کساننی مانند شکسپیر و کنراد و رابیندرانات و تگور بوده، می‌توان «منتقد ادبی تمام‌عیاری» دانست و از این حیث نظریات او درباره داستایفسکی اهمیت می‌گذارد؛ زیرا او اولین کسی بود که در کتاب خود به نام رمان روس، داستایفسکی را به فرانسویان معرفی کرد و نوعی نبوغ برای او قائل شد؛ اما آتارش را قابل مطالعه و شایسته اعتبار ندانست؛ اما انتشار کتاب نامه‌های داستایفسکی را در پشت سر تالستوی نویسنده روس ژید سیمای پرتضاد این نویسنده روس در ترسییم و مقالات و سخنرانی‌هایی درباره شخصیت و آثار او ارائه دهد و به بررسی شخصیت و نقد و تشریح آتارش پرداخته، موضوع و انگیزه اصلی هریک از آنها را آشکار سازد. مناسبت انتشار کتاب «نامه‌های داستایفسکی» است. «داستایفسکی از روی نامه‌هایش» درباره عقاید نویسنده روس می‌نویسد: «داستایفسکی موفس‌کار است؛ اما نه سنت‌گرا، طرفدار تزار است؛ اما دموکرات، مسیحی است؛ اما نه کاتولیک رومی، لیبرال است؛ اما نه ترقی‌خواه. خلاصه کسی است که نمی‌توان فهمید چگونه باید از استفاده کرد. چرهایی در او هست که هر حزبی را

